

فرهنگ، نبرد نوینی در عملیات روانی و قدرت نرم دشمن

عزیز اله محبی گرگری^۱

دریافت مقاله: ۹۹/۰۵/۱۳

پذیرش مقاله: ۹۹/۰۷/۲۴

چکیده

از فرهنگ در قاموس و عرف سیاست بین‌الملل به‌عنوان قدرت نرم یاد می‌شود؛ چراکه قدرت نرم، توانایی شکل‌دهی به ترجیحات دیگران است و جنس آن از نوع اقناع است. به‌نحوی که امروزه این قرائت از قدرت در مقابل قدرت سخت (قدرت نظامی و تسلیحاتی) که توأم با اجبار و خشونت است به کار می‌رود. اخیراً عرصه روابط بین‌الملل، به شدت، تحت تأثیر عوامل فرهنگی و هویتی قرار دارد. ازاین‌رو، کسب وجهه و اعتبار بین‌المللی و نفوذ در افکار عمومی و به عبارتی، دسترسی به قدرت نرم، از جمله اهداف مهم و در عین حال، تصریح نشده دیپلماسی کشورها در حوزه‌ی سیاست بین‌الملل است که این مهم، به تناسب موقعیت، جایگاه، امکانات، فرصت‌ها و ظرفیت‌های فرهنگی هر کشور به شیوه‌ها و مکانیسم‌های مختلف تعقیب می‌گردد. از سویی، قدرت‌یابی و کسب و تولید قدرت در دنیای جدید در مقایسه با گذشته از الگوهای متفاوتی پیروی می‌کند و به نوعی، متغیرهای جدیدی را جهت تولید و اعمال قدرت و نیز تحلیل مسائل بین‌المللی، وارد حوزه روابط بین‌الملل نموده است. ازاین‌رو، این مقاله در صدد بررسی جایگاه و نقش قدرت فرهنگی در سیاست خارجی کشورها و تأثیر آن بر روند تحولات جهانی، به ویژه پس از حادثه یازده سپتامبر است.

واژگان کلیدی: قدرت فرهنگی (قدرت نرم)، سیاست خارجی، سیاست جهانی، فرهنگ مقاومت.

۱. دانشجوی دکتری تخصصی الکترونیک، مرکز مطالعات و تحقیقات، edu.mandegar@yahoo.com

مقدمه

تحولات دهه‌های اخیر در حوزه روابط بین‌الملل، حاکی از اهمیت مقوله فرهنگ در دست‌یابی به اهداف و بهبود روابط میان دولت‌ها است؛ به نحوی که امروزه شاهد ظهور و تشکیل اتحادیه‌های فرهنگی در عرصه‌ی جهانی بوده تا از این طریق، زمینه تنازعات و چالش‌های بین‌المللی، برطرف و موجب هم‌گرایی دولت‌ها و ملت‌ها گردد. از این‌رو کسب وجهه و اعتبار بین‌المللی و نفوذ در افکار عمومی و یا به تعبیری، دسترسی به قدرت نرم از جمله اهداف مهم و در عین حال تصریح نشده دیپلماسی کشورها در حوزه سیاست بین‌الملل است که این مهم به تناسب موقعیت، جایگاه، امکانات، فرصت‌ها و ظرفیت‌های فرهنگی هر کشور به شیوه‌ها و مکانیسم‌های مختلف، تعقیب می‌گردد. فرهنگ زبان ملایمی است که می‌تواند زمینه‌ساز و حامی روابط رسمی میان دولت‌ها و نیز مانع بروز بحران‌های خشونت‌بار در عرصه روابط بین‌الملل گردد. از این‌رو، دولت‌ها درصدد تحکیم بنیان‌های معرفتی فرهنگ خود و تعمیم ارزش‌ها، دانش‌ها و نگرش‌های تولید شده به فراسوی مرزهای جغرافیایی خود می‌باشند تا یکی از ابزارهای اعمال قدرت را در کنار قدرت سیاسی و نظامی (قدرت سخت) همراه خود نموده و با استعانت از مکانیسم اقناع فرهنگی به جای کاربرد زور، اذهان و افکار عمومی جهانیان را در راستای منافع و اهداف خود هم سو نمایند.

از سویی فرهنگ به‌عنوان موتور محرکه‌ی توسعه، زمینه‌ساز حرکت جوامع و الگوهای رفتار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است که با فروکش کردن چالش‌های ایدئولوژیکی، نقش آن به‌عنوان پارادایم جایگزین به تدریج، اهمیت یافته است. از این‌رو، نظریه‌های فرهنگی گوناگونی با هدف توضیح و تفسیر جایگاه فرهنگ در سیاست داخلی و خارجی و نیز در سطوح جهانی ظهور نمودند (توحیدفام، ۱۳۸۲). پیش فرض اساسی نظریه‌های فرهنگی، آن است که رفتار و کنش‌های انسان در زندگی فعال و پویای اجتماعی و برقراری رابطه با دیگران، متأثر از الگوهای روابط اجتماعی و گرایش‌های فرهنگی است. این نظریه‌ها به دنبال شناخت زمینه‌ها، فرایند شکل‌گیری و بروز الگوهای رفتاری، ارزش‌ها، اعتقادات و ترجیحات ما در زندگی اجتماعی هستند؛ بنابراین، معتقدند که از این طریق می‌توان رفتار سیاسی انسان را شناخت (تاجیک، ۱۳۸۶). این نوع نگرش به سیاست (سیاست فرهنگی) استلزامات نظری و عملی خاصی به همراه دارد؛ از جمله موجب می‌گردد که تعریف سیاست، نه منحصر در سطح و محدوده پدیده‌ای به نام دولت، بلکه به مثابه پدیده‌ای در همه روابط، جلوه‌ها و نهادهای اجتماعی تعریف شود. هم‌چنین تلقی سیاست به‌عنوان یک

حساسیت فرهنگی تا یک فعالیت نهادمند و باور به این که هر چیزی، فرهنگی است؛ بنابراین همواره، نظم اجتماعی از طریق فرهنگ ساخته می‌شود، مورد مخالفت قرار می‌گیرد و باز تولید می‌شود (بشیریه، ۱۳۷۹، ص ۸). بر این اساس، چهره زشت سیاست و قدرت، به وسیله ابزارها و روش‌های فرهنگی، تلطیف می‌شود و زیرساخت‌های فرهنگی، موجب سامان دادن به فعالیت‌های سیاسی در سطح سیاست داخلی و سیاست جهانی می‌گردد.

در دوره معاصر، نظریه‌پردازی و تحلیل انتقادی درباره فرهنگ، تمدن و فرآورده‌های فرهنگی آن، از چشم‌اندازهای گوناگون، ادبیات گسترده‌ای را به وجود آورده است که عواملی چون: مهاجرت‌های گسترده و ارتباطات فرهنگی، آمیختگی فرهنگ با سیاست، اقتصاد، گسترش شبکه‌های ماهواره‌ای و ارتباطی با نقش رسانه‌ها در ترویج فرآورده‌های فرهنگی و ظهور اشکال مختلف فرهنگ، ضرورت مطالعات فرهنگی را مضاعف نمود؛ تا جایی که گسترش موج جهانی شدن فرهنگ، مقاومت‌هایی را از سوی خرده فرهنگ‌ها به همراه داشت. این مهم، موجب شد رابطه میان فرهنگ و حوزه‌های مختلف، از جمله قدرت و سیاست، در سطح بین‌المللی هویدا شده و در کانون توجه محققان روابط بین‌الملل و سیاست بین‌الملل قرار گیرد.

آنچه اهمیت موضوع را مضاعف می‌کند، طرح برخی نظریه‌ها و مکاتب فکری جدید و تأثیر آن بر سیاست جهانی است. از جمله، نظریه‌ی برخورد تمدن‌ها، گفتگوی تمدن‌ها، سیالیت فرهنگی و نگرش پست مدرنیستی به مقوله هویت و فرهنگ است که هر کدام به نحوی با توجه به چهارچوب معرفتی خود چهارچوب کنشی خاصی را توصیه می‌کند. با این حال، بسیاری از کشورها اهمیت و استفاده از این نوع قدرت نرم را در سیاست خارجی خود، یا به‌طور کلی مورد غفلت قرار داده یا این که صرفاً در ساحت اندیشه و نظر، باقی مانده و یا به‌صورت جدی، استفاده نگردیده است. از این رو، پرسش اساسی، این است که: جایگاه و نقش فرهنگ (قدرت نرم) در سیاست خارجی چیست و چه تأثیری بر روند تحولات جهانی دارد؟ در پاسخ به آن، فرضیه‌ای این گونه مطرح می‌شود که تلاش در تولید، تأمین و اقتناع ارزش‌ها، ایستارها و طرز تلقی‌های مشترک، موجب کسب قدرت فرهنگی و در نتیجه، موجب تسهیل در دستیابی به اهداف و منافع ملی کشورها و نیز موجب ارتقاء و کارآمدی سیاست خارجی کشورها و از سویی کاربرد قدرت فرهنگی، موجب شکل‌گیری فرهنگ مقاومت در عرصه سیاست جهانی می‌گردد. جهت آزمون فرضیه، ابتدا برخی از مفاهیم کلیدی، تعریف و به عوامل تشکیل دهنده قدرت نرم اشاره می‌گردد.

سپس چگونگی و تأثیر آن بر سیاست خارجی، مورد بررسی قرار می‌گیرد. در ادامه، کوشش می‌شود جایگاه و نقش قدرت فرهنگی بر روند تحولات جهانی و پی‌آمدهای معطوف به آن به ویژه پس از حادثه یازده سپتامبر مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

مبانی نظری

مفهوم فرهنگ

فرهنگ از جمله واژگانی است که به دلیل تنوع و تکثر نگرش و رویکردهای معطوف به آن دارای تعاریف زیادی است. هر کس با توجه به نگرش خود به موضوع، تعریف خاصی ارائه نموده است. از این رو، جهت رفع این آشفتگی در مفهوم، به برخی از تعاریف اشاره می‌گردد. برخی معتقدند فرهنگ، مجموعه‌ی سازمان یافته‌ای از هنجارها، ارزش‌ها و قواعد است. سر ادوارد تایلر معتقد است فرهنگ، عبارت از مجموعه‌ی دانش‌ها، اعتقادات، هنرها، اخلاقیات، قوانین، رسوم و هرگونه توانایی و عادت دیگری که به وسیله انسان به‌عنوان عضو جامعه، اکتساب شود (گی‌روشه، ۱۳۶۷). فرهنگ در معانی وسیع‌تر شامل همه فرآورده‌ها و تولیدات انسانی است که در مقابل فرایندها و تولیدات طبیعت قرار می‌گیرد. برخی دیگر از فرهنگ شناسان و تمدن شناسان، دو واژه فرهنگ و تمدن را یکی تلقی نموده، در حالی که برخی دیگر، این دو را جدا می‌کنند (بشیریه، ۱۳۷۹، ص ۹). همچنین تعریف ریموند ویلیامز از فرهنگ نیز قابل توجه است. به نظر وی، فرهنگ به‌عنوان "فرایند عمومی تکامل و توسعه فکری، معنوی و زیباشناختی و به‌عنوان شیوه خاص زندگی مردمی خاص یا دورانی خاص" تعریف می‌شود یا به‌طور کلی، به‌عنوان فرآورده‌های فعالیت فکری و هنری تعریف می‌گردد که به نظر می‌رسد این تعریف، شامل کل فلسفه، اندیشه، هنر و خلاقیت فکری یک عصر یا کشور و همچنین آداب، عادات و رسوم و مناسک اقوام و ادبیات و هنرهای مختلف می‌شود (نای، ۱۳۸۲)؛ بنابراین آنچه از مفهوم فرهنگ در این مقاله، مدنظر است، تعریف خاصی از فرهنگ است که شامل بخش نرم‌افزاری یک تمدن می‌شود که مجموعه دانش‌ها، اعتقادات، ارزش‌ها، هنجارها، طرز تلقی‌ها، آداب و رسوم که به‌صورت آگاهانه یا ناآگاهانه توسط انسان اکتساب می‌شود را در بر می‌گیرد.

قدرت نرم

اساساً از واژه فرهنگ در قاموس و عرف سیاست بین‌الملل به‌عنوان قدرت نرم یاد می‌شود و آنچه از محتوای کلمات متفکران و اندیشمندان در توضیح واژه قدرت نرم، برمی‌آید این است که قدرت

نرم، محصول و برآیند تصویرسازی مثبت، ارائه چهره موجه از خود، کسب اعتبار در افکار عمومی داخلی و جهانی، قدرت تأثیرگذاری غیرمستقیم توأم با رضایت بر دیگران و غیره می‌باشد. به‌طوری که امروزه، این قرائت از قدرت در مقابل قدرت سخت، قدرت نظامی و تسلیحاتی که به نحوی توأم با اجبار و خشونت‌های فیزیکی است به‌کار می‌رود؛ بنابراین می‌توان گفت قدرت نرم، توانایی شکل‌دهی به ترجیحات دیگران است و جنس آن از نوع اقناع است؛ در حالی که چهره زشت و سخت قدرت از نوع وادار و اجبار کردن است. جوزف نای از پیشگامان طرح قدرت نرم، در کتاب "کاربرد قدرت نرم" بر این عقیده است که قدرت نرم، توجه ویژه‌ای به اشغال فضای ذهنی کشور دیگر از طریق ایجاد جاذبه است و نیز زمانی، یک کشور به قدرت نرم دست می‌یابد که بتواند (اطلاعات و دانایی) را به منظور پایان دادن به موضوعات مورد اختلاف به کار گیرد و اختلافات را به گونه‌ای ترسیم کند که از آن‌ها امتیاز گیرد (شیلر، ۱۳۷۷). هم‌چنین قدرت نرم، مباحث عقلانی و ارزش‌های عمومی را شامل می‌شود و هدف آن، افکار عمومی خارج و سپس داخل است. از این‌رو، می‌توان گفت قدرت نرم، رفتار توأم با جذابیت قابل رؤیت، اما غیرمحسوس است. در قدرت نرم یا قدرت فرهنگی، بر روی ذهنیت‌ها سرمایه‌گذاری می‌شود و از جذابیت برای ایجاد اشتراک بین ارزش‌ها و همه خواست‌ها سود می‌جوید. از این چشم‌انداز، قدرت نرم به آن دسته از قابلیت‌ها و توانایی‌ها گفته می‌شود که با به‌کارگیری ابزارهایی چون فرهنگ آرمان یا ارزش‌های اخلاقی، به‌صورت غیرمستقیم بر منابع یا رفتارهای دیگر کشورها اثر می‌گذارد. بنابراین، به نظر نای، قدرت نرم (قدرت فرهنگی) زمانی اعمال می‌شود که یک کشور، سایر کشورها را وا دارد چیزی را بخواهند که خود می‌خواهد. توانایی تأثیرگذاری به آنچه دیگر کشورها می‌خواهند، با منابع نامحسوس مثل فرهنگ، ایدئولوژی و نهادها ارتباط دارد (نای، ۱۳۶۹).

عوامل ایجاد قدرت فرهنگی (قدرت نرم)

برخی از عواملی که تولیدکننده یا تقویت‌کننده قدرت نرم هستند عبارتند از ترویج زبان و ادبیات، تبلیغ آرمان‌ها و ارزش‌های متعالی، موقعیت ایدئولوژیکی، ارتباط دیپلماتیک مناسب و گسترده، مناسبات و مبادلات فرهنگی، ارائه تصویر مطلوب از خود، بهره‌گیری مناسب از اطلاعات و فرهنگ در راستای مقاصد دیپلماتیک، طراحی و اتخاذ استراتژی‌ها و سیاست‌های مقبول، زدودن ذهنیت‌های تاریخی منفی، کسب جایگاه علمی پیشرفته و فن‌آوری‌های تکنولوژیکی، توانمندی اقتصادی بالا، قدرت شکل‌دهی و کنترل افکار عمومی، قدرت نفوذ در باورها و نگرش‌ها،

برخورداری از شبکه‌های خبری جهان گستر و قدرت تولید و توزیع محصولات رسانه‌ای متنوع به کشورها و نفوذ در رسانه‌های بین‌المللی (مشفق، ۱۳۸۶). هم‌چنین برخورد مناسب و اتحاد مواضع مقبول در برخورد با بحران‌های بین‌المللی، ارائه خدمات بشر دوستانه، رعایت استانداردهای حقوق بشر، حمایت از جنبش‌های سبز و محیط زیست، مشارکت در جنبش‌های صلح طلب و نیروهای حافظ صلح، تشکیل انجمن‌های دوستی با کشورهای مختلف، حضور گسترده در جوامع فرهنگی و رایزنی‌های فرهنگی در سطح وسیع در ایجاد و تقویت قدرت فرهنگی مؤثرند. برخی از نویسندگان حوزه روابط بین‌الملل، عوامل مؤثر دیگری را در تولید و تقویت قدرت نرم و سخت ذکر نموده‌اند که عبارتند از وضعیت جغرافیایی (آب و هوا، وسعت خاک، موقعیت ژئوپولیتیکی، جمعیت و نیروی انسانی)، ظرفیت صنعتی، ارتباطات، استعداد‌های علمی، اختراعات، ابتکارات، سازمان اداری و دولتی، ایدئولوژی و اخلاق اجتماعی، اطلاعات و سطح آگاهی، خرد رهبری و روحیه ملی (نقیب‌زاده، ۱۳۸۲، ص ۶).

در مجموع می‌توان گفت از جمله ممیزات قدرت نرم، مردمی بودن و غیر رسمی بودن آن است. به عبارت دیگر، قدرت نرم، زمانی می‌تواند تولید گفتمان سازگاری با افکار عمومی نماید که مستلزم قدرت سخت نباشد و بتواند به دور از محدودیت‌ها و امر و نهی‌های قدرت سخت، در شرایط و فضای آزاد، تولید گفتمان محلی، منطقه‌ای و فرا ملی نماید و با سهولت، پیام خود را به افکار عمومی جهانیان برساند. نکته قابل توجه، آن است که قدرتی که از این طریق حاصل می‌شود را نباید با عوام‌گرایی و تولید عوامانه گفتمان، اشتباه گرفت، بلکه قدرت نرم (قدرت فرهنگی) به معنای تخصصی کردن، علمی‌کردن و عقلانی نمودن حوزه قدرت در همه عرصه‌هاست (نقیب‌زاده، ۱۳۸۲، ص ۱۴ و ۸-۶).

رابطه‌ی فرهنگ و سیاست در عرصه‌ی نظام بین‌الملل

رابطه‌ی فرهنگ با سیاست، مدت‌ها مورد غفلت واقع شده بود تا این‌که نخستین بار "ایوشومی"، جامعه‌شناس فرانسوی اعلام کرد که فرهنگ، یک بعد سیاسی نیز دارد؛ زیرا فرهنگ، خود را در پشت تمام کنش‌های فردی و اجتماعی، پنهان نموده و همان‌گونه که بر رفتار اجتماعی، اثر می‌گذارد بر رفتار سیاسی هم تأثیرات مهمی را بر جا می‌گذارد (تراسبی، ۱۳۸۲). با این حال، سال‌ها طول کشید تا چگونگی رابطه سیاست و فرهنگ و تأثیر آن‌ها بر یکدیگر در حوزه روابط بین‌الملل طرح شود و تنها در دهه‌های هفتاد و هشتاد قرن بیستم میلادی بود که نظر عده‌ای از

متخصصین روابط بین‌الملل به این نکته مهم معطوف گردید که اساساً فرهنگ بر روی رفتار و کنش‌ها در سیاست خارجی و رفتارهای بین‌المللی کشورها در عرصه سیاست جهانی اثر می‌گذارد. این مسئله موجب شد شاخه‌ای از دانش با عنوان "جامعه‌شناسی روابط بین‌الملل" شکل گیرد تا تأثیر فرهنگ و سیاست را در رفتارهای سیاسی در عرصه روابط بین‌الملل و سیاست جهانی مورد مطالعه قرار دهد (قوام، ۱۳۸۴، ص ۲۹۱). از این رو، محققانی چون ریمون آرون، مارسل مرل، استانیلی هافمن تلاش نمودند تا فرضیاتی پیرامون تأثیر خلق و خوی ملت‌ها و نقش هنجارها و ارزش‌های ملی و فرهنگی را مطرح و مورد بررسی قرار دهند؛ و به تدریج، این موضوع در بین محققان روابط بین‌الملل با استقبال مواجه شد. برخی از محققان حوزه فرهنگ بر این باورند که تأثیر فرهنگ و خلق و خوی اقوام و ملت‌ها و هم‌چنین نحوه اثرگذاری فرهنگ ملی، نه تنها بر سیاست خارجی و رفتار بین‌المللی، بلکه بر نحوه جنگ و دفاع هم تأثیرگذار است. این نظریه‌ها به این نتیجه می‌رسند که همه ملت‌ها حتی در جنگیدن نیز فرهنگ و سبک و سیاق خاص خود را دارند؛ یعنی در نحوه جنگیدن، در چگونگی تدوین یک استراتژی، روش خاص هر قوم و هر ملتی با فرهنگ دیگر متفاوت است. استانیلی هافمن نیز معتقد است که فرهنگ و خلق و خوی هر ملتی بر رفتار سیاسی آن‌ها در عرصه سیاست جهانی، تأثیرگذار است. وی این دیدگاه را با مثالی از رفتار سیاسی امریکایی‌ها در عرصه سیاست جهانی، تعقیب می‌کند، وی بر این عقیده است که علت اصلی دخالت امریکایی‌ها در مسائل جهانی، ریشه‌ای فرهنگی دارد؛ زیرا امریکایی‌ها در مسائل جهانی، مسئولیتی را بر دوش خود احساس می‌کنند. آن‌ها خود را روی یک جزیره‌ای می‌بینند که هیچ خطری متوجه آنها نیست و در اطراف آن‌ها انسان‌هایی در حال غرق شدن هستند که دست نیاز به جانب آن‌ها دراز کرده‌اند. بنابراین، مداخله امریکایی‌ها نه از روی خبث طینت، بلکه جزئی از فرهنگ سیاسی آن‌هاست. آن‌ها وظیفه اخلاقی خود می‌دانند که در مسائل سیاسی جهان شرکت کنند و این دخالت را لطفی به حال ملت‌های جهان تلقی می‌کنند (قوام، ۱۳۸۴، ص ۱۲۳). بنابراین، امروزه می‌بینیم که فرهنگ، توجه اهل سیاست را به خود جلب نموده است. این امر نه به این معناست که سیاستمداران همیشه اهل فرهنگ‌اند. بلکه به این معناست که فرهنگ هم به‌عنوان ابزار سیاست، شناخته شده و هم به‌عنوان یک امر مطلوب اجتماعی که وظیفه دولت، ترویج و ارتقای آن است (هینه‌بوش، ۱۳۸۴).

سلطه‌ی رویکردهای رئالیستی بر مطالعات سیاست بین‌الملل و تأکید آن بر واقعیت‌های بیرونی، مانع از مطالعات عمیق‌تر موضوعات و مسائل جهانی شده است. تحت این شرایط، حوزه فرهنگ و هویت که به لایه‌های درونی و عمیق معرفتی می‌پردازد، مورد بی‌مهری قرار گرفته است؛ زیرا عمده مسائل سیاست جهانی در چهارچوب علائق اقتصادی، سیاسی و امنیتی، تبیین، تشریح و تفسیر می‌شود، ولی در اکثر مواقع، برداشت‌ها، شناخت‌ها و ارزیابی‌ها که به صورت‌های ملموس اقتصادی، سیاسی و امنیتی تجلی می‌یابند از یک سلسله ارزش‌ها و هنجارها و اعتقادات، نشأت می‌گیرند که به نظر می‌رسد در فرایند نظریه‌پردازی و تحلیل مسائل جهانی، توجه اندکی با ابعاد هویتی و فرهنگی شده و در نتیجه، ابعاد فرهنگی و هنجاری الگوهای رفتاری بازیگران مورد غفلت واقع شده است. از این جهت به نظر می‌رسد تا زمانی که هنجارهای عام، جایگزین نگاه‌های خاص گرایانه فرهنگی نگردیده‌اند، الگوی انتخاب منطقی دیپلماسی می‌تواند پوششی برای تعارضات هنجاری و ارزشی در سیاست بین‌الملل به شمار رود. حال، برخی از نظریه‌های جدید، مقوله فرهنگ را در کانون توجه خود قرار داده‌اند که در این صورت در می‌بایم فرهنگ، نه تنها بخش فراموش شده روابط بین‌الملل نمی‌باشد، بلکه اصولاً بدون توجه به زیرساخت‌های فرهنگی و عناصری همچون ارزشی، هنجاری، اسطوره‌ای و ایدئولوژیک نمی‌توان مبادرت به ارائه نظریه نمود. بر این اساس، در اکثر موارد، نظریه پردازان بدون آن‌که ذکری از ایدئولوژی‌ها و فرهنگ خاص به عمل آورند، عملاً و به صورت ناخودآگاه بر مبنای این متغیر، سیاست جهانی را تبیین و تفسیر می‌کنند (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳، ص ۱۰۲۹).

فرهنگ و رفتار سیاست خارجی

اساساً فرهنگ به‌عنوان مجموعه‌ای از هنجارها، ارزش‌ها، آداب و رسوم، اخلاقیات و اعتقادات از طریق جامعه‌پذیری، از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود. مطالعات در حوزه‌ی فرهنگ سیاسی، حاکی از تأثیرپذیری فرهنگ از سیاست و بالعکس است. این مطالعات در مرحله بعد به تجزیه و تحلیل رابطه میان فرهنگ و سیاست خارجی می‌پردازند. برای نمونه، محققانی چون "گابریل آلموند" و "سیدنی وربا"، فرهنگ سیاسی را به صورت توزیع خاص الگوهای جهت‌گیری به سوی موضوعات سیاسی در میان اعضای یک جامعه، تعریف کرده‌اند (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳، ص ۱۰۳۵-۱۰۳۶). در این‌جا موضوعات سیاسی می‌تواند شامل نهادها، ساختارها و نیز نقش‌ها و رفتارهای سیاسی شود. تحت این شرایط، در حالی که کمتر به موضوع همگونی و یکنواختی

جهت‌گیری‌ها عنایت می‌شود، عملاً بیشتر توجهات معطوف به انعکاس سنت‌ها، ارزش‌ها، اخلاقیات، آداب و رسوم و اعتقادات فرهنگی در سیاست خارجی است. رابطه میان متغیرها و انگاره‌های فرهنگی و سیاست خارجی را می‌توان از سه طریق، مورد مطالعه قرار داد. نخست، شامل اعتقادات و اسطوره‌هایی می‌شود که به تجربه‌های تاریخی مردم یک کشور و رهبران و نیز نگرشی که آن‌ها نسبت به نقش و جایگاه جاری کشور خود به عرصه جهانی دارند، ارتباط پیدا می‌کند. دومین رابطه، معطوف به تصاویر و برداشت‌هایی که نخبگان علمی و سیاسی و حتی عامه مردم، نسبت به سایر ملت‌ها، کشورها و سایر بازیگران عرصه سیاست خارجی مانند نهادهای بین‌المللی در پس ذهن خود می‌پروراند و در نهایت، سومین مورد فرهنگی، عادات و ایستارها و طرز تلقی‌ها نسبت به حل مشکلات به‌طور اعم و برخورد با اختلافات و منازعات بین‌المللی به‌طور اخص می‌باشد (سجاپور، ۱۳۸۱).

بنابراین موارد فوق، حاکی از چگونگی ارتباط انگاره‌های فرهنگی با سیاست خارجی کشورهاست که به نظر می‌رسد دیپلمات‌ها و سیاستمداران هوشمند به این ساحت از چهره قدرت، یعنی قدرت فرهنگی و نقش آن‌ها در شکل دادن به ادراک‌ها و برداشت‌ها توجه خاصی دارند. در بسیاری از موارد، الگوهای رفتاری دولت‌ها که از طریق سیاست خارجی در سیاست بین‌الملل تجلی می‌یابد. با توجه به مختصات و ویژگی‌های هنجاری و فرهنگی و با در نظر گرفتن میزان برخورداری از قابلیت‌ها و توانایی‌های لازم، صورت‌های پیچیده گوناگونی به‌صورت استیلا، تساهل، همکاری، خودبستگی، آشتی‌پذیری و غیره به خود می‌گیرد. بر این اساس، کشورها و دولت‌ها دارای روش‌ها و زبان‌های دیپلماتیک گوناگونی در تعاملات و مناسبات خود با دیگران هستند. در نتیجه، مبادلات هنجاری و فصول مشترک و غیرمشترک ارزش‌ها، مشخص‌کننده موقعیت دیپلماتیک دولت‌ها در عرصه‌ی سیاست بین‌الملل می‌باشد. اهمیت رابطه فرهنگ و سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل، زمانی مضاعف می‌شود که بخواهیم به مطالعه "سیاست‌های خارجی مقایسه‌ای" روی آوریم؛ زیرا توجه به مسائل هنجاری، ارزشی و اسطوره‌ای می‌تواند به درک در طبقه‌بندی سیاست خارجی دولت‌ها به‌صورت پراگماتیک، ایدئولوژیک، اسلامی، مسیحی، دموکراتیک، کثرت‌گرا و جز این‌ها کمک کند. چه تحت این شرایط، آثار و ویژگی‌های فرهنگی بر سیاست خارجی و انعکاس آن در تعاملات رفتاری و واحدهای سیاسی با یکدیگر می‌تواند تصویر روشن‌تری در سیاست بین‌الملل به دست دهد. تصورات و برداشت‌هایی که دولت‌ها از انگاره‌های فرهنگی و هنجاری

جوامع گوناگون دارند، می‌تواند از نگاه دارندگان آن فرهنگ متفاوت باشند؛ لذا درک صحیح از فرهنگ یک کشور می‌تواند در نحوه تعامل با آن در سیاست خارجی، مؤثر واقع گردد.

فرهنگ بین‌المللی و سیاست خارجی

فرهنگ بین‌المللی، عبارت است از ارزش‌ها و هنجارهای عامی که در طول زمان، مورد پذیرش جامعه بین‌الملل قرار گرفته و دارای عملکردهای خاصی می‌باشند. تجلی این فرهنگ را می‌توان در چهارچوب عملکرد رژیم‌های بین‌المللی و در قالب هنجارها، مقررات، قوانین و کنوانسیون‌های بین‌المللی مشاهده کرد. آنچه این فرهنگ را غنی‌تر می‌کند، هنجارها و ارزش‌های مشترک بین جوامع است که از طریق دستگاه سیاست خارجی کشورها در مناسبات و تعاملات بین‌المللی، خود را نشان می‌دهد (ونت، ۱۳۸۴). بنابراین، دستگاه سیاست خارجی کشورها در تلاش است تا ارزش‌ها و هنجارهای داخلی خود را که سازنده هویت جامعه خود است به هنجارها و ارزش‌های جهانی تبدیل نموده و به تدریج در فرهنگ جهانی سهم شوند. در این صورت به دلیل نمود ارزش‌های فرهنگ داخلی در فرهنگ جهانی، سهل‌تر و کم هزینه‌تر می‌توان اهداف و منافع خود را تعقیب نمود. به‌طور کلی در زمینه سیاست خارجی و چگونگی ارتباط آن با قدرت نرم می‌توان سه وظیفه اساسی برای دستگاه سیاست خارجی تصور نمود:

۱) ارتقای میزان مشروعیت نظام سیاسی در دیدگاه افکار عمومی بین‌الملل، مشروعیت نظام، ریشه در ساز و کارهای داخلی آن دارد، اما واحدهای سیاسی می‌بایست مواظب رفتارهای سیاسی خود در سطح جهانی و واکنش‌ها و عکس‌العمل‌های کشورهای دیگر نسبت به تصمیمات سیاسی خود باشند. امروزه، شاهد ظهور مؤسسات و نهادهای بین‌المللی، عموماً با دغدغه‌های فرهنگی مثل تأمین صلح و امنیت، حفظ حقوق بشر، حفظ حقوق زنان و تقویت کشورهای ضعیف هستیم. با افزایش چنین نهادها و مؤسسات بین‌المللی دولتی و غیردولتی، هر کشوری می‌بایست آن‌گونه رفتار نماید که از رهگذر تعامل با این مراکز و نهادها بر مشروعیت خویش در امور انسانی و بشر دوستانه بیفزاید. بنابراین، یکی از وظایف مهم دستگاه سیاست خارجی کشورها، ارتقای میزان مشروعیت خود در سطح بین‌المللی است.

۲) کسب پرستیژ بین‌المللی: یکی دیگر از وظایف دستگاه سیاست خارجی هر کشور، کسب پرستیژ، حیثیت، اعتبار و آبرو در صحنه بین‌المللی است که خود، موجب افزایش و توان قدرت نرم

یک کشور می‌گردد. به این معنا که جایگاه و موقعیت یک کشور در نظام جهانی در پیشبرد اهداف و منافع ملی آن کشور مؤثر است.

۳) مدیریت افکار عمومی: مدیریت افکار عمومی، یکی دیگر از وظایف سیاست خارجی در چهارچوب قدرت نرم است. دیپلماسی عمومی، بخشی است که می‌تواند با اتخاذ روش‌های نرم و به دور از خشونت، افکار عمومی را مدیریت نماید. دیپلماسی عمومی، شامل برنامه‌هایی همچون انتشار کتاب، ساخت و پخش فیلم‌های سینمایی و مستند، برنامه‌های رادیو و تلویزیونی به زبان‌های رایج بین‌المللی و برگزاری همایش‌ها و کنگره‌های بین‌المللی، جهت نزدیک نمودن ایده‌ها، افکار، اندیشه‌ها و سیاست‌ها در عرصه جهانی است. این مؤلفه‌ها عمدتاً در چهارچوب مکانیسم‌های قدرت نرم و به دور از هرگونه ساز و کارهای قدرت سخت صورت می‌گیرد که به نظر می‌رسد متولی دولتی آن، دستگاه سیاست خارجی کشورهاست.

مؤلفه‌های قدرت فرهنگی در تحلیل سیاست خارجی

همان‌گونه که ذکر شد عوامل متعددی در ایجاد قدرت نرم کشورها مؤثر است که هرکدام به نحوی به دور از ابزارها و مؤلفه‌های قدرت سخت، موجب ارتقای حیثیت و جایگاه یک کشور در عرصه سیاست بین‌الملل و نظام جهانی می‌شود.

۱) فرهنگ و نظام ارزش‌ها: بخش عمده از عوامل تولید کننده یا تقویت کننده قدرت نرم در یک واحد سیاسی، معطوف به حوزه فرهنگ و نظام ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی است. مانند زبان و ادبیات، موقعیت ایدئولوژیکی و مذهبی، ارزش‌های متعالی و انسانی، اخلاقیات، قدرت نفوذ باورها و نگرش‌ها و به‌طور کلی، منش ملی، روحیه ملی، باورها و ارزش‌های ملی که جملگی در ذیل مقوله فرهنگ جای می‌گیرد. حال که قدرت نرم به معنای توانایی جذب دیگران به سوی خود، بدون کاربرد زور یا پول است و از آنجاکه فرهنگ به‌عنوان مهم‌ترین منبع قدرت نرم، تلقی می‌شود می‌توان جایگاه و موقعیت قدرت نرم (قدرت فرهنگی) یک کشور و با توجه به میزان توانمندی‌ها و جذابیت‌های انگاره‌های فرهنگی آن، مورد سنجش و ارزیابی قرار دارد. زیرا فرهنگ یک کشور می‌تواند برای دیگر کشورها منشأ جذابیت باشد. آنچه اهمیت موضوع را در این مؤلفه، مضاعف می‌کند این است که فرهنگ، شامل نظام ارزش‌ها، هنجارها، اعتقادات و اخلاقیات می‌شود. این انگاره‌ها و ارزش‌های فرهنگی، نظام ترجیحات و اولویت‌ها را برای زندگی فردی و اجتماعی، معین می‌سازد و از سویی، دستگاه سیاست خارجی کشورها هنگام

تصمیم‌گیری‌ها عمدتاً براساس ترجیحات و اولویت‌های فرهنگی، عمل می‌کنند؛ در نتیجه، میزان پتانسیل موجود در انگاره‌های فرهنگی می‌تواند جذابیت خاصی را در افکار عمومی جهان ایجاد نموده و از آن طریق، دستگاه سیاست خارجی به راحتی می‌تواند اهداف و منافع ملی خود را بدون کاربرد زور با کمترین هزینه، تعقیب نماید.

(۲) ارزش‌ها و مطلوبیت‌های سیاسی: یکی دیگر از مؤلفه‌های تولید کننده یا تقویت کننده قدرت نرم یک کشور، جذابیت ارزش‌ها و مطلوبیت‌های سیاسی یک کشور است. این مهم می‌تواند در ارائه تصویرسازی مثبت و مطلوب از یک کشور در سطح افکار عمومی جهان، مؤثر واقع گردد. به‌طور کلی، ایده‌آل‌های سیاسی یک کشور می‌تواند دیگران را نسبت به آن، جذب و یا دفع نماید. برای نمونه، ارزش‌های لیبرالی مطلوب و ایده‌آل غرب یا ارزش‌های سیاسی اسلامی مطلوب در کشورهای اسلامی می‌تواند برای سایر واحدهای سیاسی، ایجاد جاذبه یا دافعه نماید. آنچه در این مؤلفه، حائز اهمیت است میزان هم‌سویی ایده‌آل و مطلوبیت‌های سیاسی یک کشور با جامعه بین‌المللی است. هم‌چنین میزان توانایی‌های این ارزش‌های سیاسی در ساختن رژیم‌های حقوقی و قانونی بین‌المللی است که تا چه حد توانسته مطلوبیت‌های خود را جهانی و تبدیل به قوانین و مقررات بین‌الملل نماید.

(۳) مشروعیت نظام سیاسی: مشروعیت سیاسی، در ایجاد و تقویت قدرت نرم کشورها، بسیار مؤثر است. هر چه مشروعیت سیاسی یک کشور در اذهان و افکار عمومی جهان افزایش یابد، میزان همکاری‌های بین‌المللی، به تناسب، توسعه خواهد یافت. زیرا واحدهای سیاسی، تنها از طریق همکاری‌ها، مناسبات و مبادلات فرهنگی فی‌مابین است که منافع و اهداف یک کشور را مورد شناسایی قرار می‌دهند. میزان مشارکت‌های مردمی در انتخابات‌ها، تصمیم‌گیری‌ها و راهپیمایی‌ها، نشان‌گر میزان مشروعیت و مقبولیت یک نظام سیاسی است که به سهم خود، تأثیر زیادی در نگرش افکار عمومی جهان داشته و در نتیجه، موجب ارتباطات بیشتر در عرصه جهانی می‌گردد.

حال با توجه به مباحث نظری مطرح شده، جایگاه و نقش فرهنگ در سیاست جهانی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد و این مسئله، بررسی می‌گردد که آیا ارزش‌ها و هنجارها در سیاست جهانی از جایگاه محوری و کانونی برخوردار است یا در موقعیت حاشیه‌ای قرار می‌گیرد؟ در پاسخ به این پرسش، دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. برخی، مثل رئالیست‌ها در عرصه تئوری و عمل، معتقدند

که فرهنگ، جایگاه خاصی در عرصه سیاست خارجی کشورها و سیاست جهانی ندارد. این دیدگاه در آثار رئالیست‌هایی چون مورگنتا به چشم می‌خورد. در حالی که دیدگاه‌ها و نظریه‌های جدید، موقعیت فرهنگ و تأثیر آن را در ساخت نظریه و عمل، ارتقا داده و معتقدند فرهنگ، جایگاه حیاتی در شکل‌دهی به رفتارهای سیاسی، تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری‌ها در عرصه سیاست داخلی و سیاست جهانی دارد. نظریه‌هایی چون سازه‌انگاری، هژمونی فرهنگی، مکتب انتقادی و نظریه‌های پست مدرن از طرف‌داران جدی دیدگاه‌های فرهنگی در عرصه سیاست جهانی می‌باشند. از این منظر، برخی، فرهنگ را از جنس واگرایی در عرصه سیاست جهانی تلقی نموده و بر این باورند که به دلیل تأثیر کنش‌ها و رفتارهای سیاسی بازیگران از ارزش‌ها و هنجارهای متفاوت فرهنگی، هم‌گرایی در نظام بین‌الملل، بسیار مشکل است؛ زیرا تنها از ناحیه فرهنگ است که مقاومت، صورت می‌گیرد؛ در حالی که حوزه اقتصاد، عمدتاً موجب هم‌گرایی می‌گردد. بنابراین می‌توان گفت در جهان معاصر، ابتدا فرهنگ از جایگاه خاصی در ساحت اندیشه (نظریه) و عمل برخوردار نبوده و در حاشیه قرار می‌گرفت. زیرا سیاست جهانی امنیت محور و عمدتاً نظریه‌های رئالیستی و نورئالیستی در کانون توجه قرار داشت. در حالی که در دو دهه اخیر، فرهنگ از جایگاه ویژه‌ای برخوردار شده است. چه گفتمان حاکم بر سیاست جهانی، گفتمان فرهنگی است و تعاملات و مناسبات جدید در سیاست جهانی، ریشه‌ای فرهنگی دارد.

امروزه، عرصه روابط بین‌الملل، به شدت تحت تأثیر عوامل فرهنگی و هویتی قرار دارد. از این رو، تبادلات و مناسبات فرهنگی و همچنین کوشش برای نگرهبانی از هویت، جایگاه ویژه‌ای در سطح مباحث تئوریک و نظریه‌پردازی و همچنین در ساحت عمل به خود اختصاص داده است. تا جایی که تبدیل پاسداری از هویت، نه دستور کار سیاست خارجی و مطالعات راهبردی، بلکه بیش از همه، ناشی از موجی است که پهنه عمل آن، فراملی و جهانی است. از این منظر می‌توان گفت: قدرت‌یابی، کسب و تولید قدرت در دنیای جدید در مقایسه با دوران قبل از الگوهای متفاوتی، پیروی می‌کند. هرچند اعمال آن در سطح جهانی، مبتنی بر قدرت سخت و نظامی برتر شکل گرفته است و کماکان غلبه دارد، لکن با تحولاتی که بعد از جنگ جهانی دوم و به ویژه دهه هفتاد به بعد در ساحت اندیشه و عمل به وجود آمد به نوعی، متغیرهای جدید را جهت تولید، اعمال قدرت و کسب نفوذ، وارد حوزه روابط بین‌الملل و سیاست جهانی نمود. اهتمام به نقش ایده‌ها و هویت، به‌طور کلی فرهنگ در عرصه روابط بین‌الملل را می‌توان در آثار مکتب سازه‌انگاری مشاهده کرد.

آثار کسانی چون "میشل بارنت" و دیگران در مورد خاورمیانه از منظر سازه‌گرایی، قابل توجه است. برای مثال، ریموند هنیه بوش در کتاب "روابط بین‌المللی کشورهای خاورمیانه" نشان می‌دهد که چگونه جریان پان عربیسم، افول کرد و اسلام به موقعیتی مشابه فراملی یا ابرملی دست یافت (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳، ص ۱۰۳۲). به عبارت دیگر، اگر چه در سده بیستم، شاهد ظهور اندیشه‌های پان عربیسم و اسلام‌گرایی در منطقه خاورمیانه و حتی در عرصه جهانی بودیم، لکن در قرن بیست و یکم، هویت‌های قومی و مذهبی بر اندیشه‌های قرن بیستم، سایه افکنده و به‌عنوان متغیر جدیدی، موجب ظهور نظریه‌های جدیدی در عرصه‌های گوناگون، به ویژه مسائل جهانی شده است.

قدرت فرهنگی در دوران جنگ سرد

به‌طور کلی، در گذشته و نیز در دوران جنگ سرد، گفتمان حاکم بر سیاست بین‌الملل و سیاست جهانی، امنیت محور بوده است. عمده تئوری‌ها و رویکردهای گوناگون امنیت را در کانون توجه خود قرار می‌دادند. در طول جنگ سرد، تفاوت‌های فرهنگی در مقایسه با مبارزه ژئوپولیتیک جهانی بین نظام دو قطبی امریکا و شوروی سابق در جایگاه دوم قرار داشت و هر دو بلوک، الگوهای خود را ارائه نموده تا جهانیان، یکی را گزینش نمایند. از این‌رو بلوک مقابل از هر جهت، "غیر" تلقی می‌گردید؛ در نتیجه آثار، نوشته‌ها و نظریه‌های فرهنگی در این مقطع، ناچیز است. بنابراین می‌توان گفت فرهنگ و بالطبع، قدرت فرهنگی، نقش حاشیه‌ای در تحولات فکری و سیاسی در عرصه سیاست جهانی داشت و عمده کشورها در منازعات و مناسبات خود، بر قدرت سخت و قدرت نظامی، جهت پیشبرد اهداف و منافع ملی خود تکیه می‌کردند همان‌گونه که این ساحت از قدرت در حوزه سیاست داخلی کشورها، حاکمیت داشت، بالطبع در سیاست جهانی نیز کشوری که دارای ابزارهای مادی و قدرت بیشتری بود، توان تغییر در اقع قدرت‌های ذره‌ای را نیز به همراه داشت و همواره، قدرت نظامی و تسلیحاتی را به رخ کشیده و اهداف امپریالیستی خویش را تعقیب می‌نمودند.

نقش فرهنگ در سیاست جهانی پس از جنگ سرد

پس از جنگ سرد، نقش منازعات فرهنگی که قبلاً نامرئی و مدفون بود، زبانه کشید. ملت‌ها در سطح محلی با هم منازعه می‌کردند، اما تنش گسترده‌تری بین نیروهای جهانی و محلی وجود داشت. فرهنگ غرب، نیروی غالب در فرایند جهانی شدن بود؛ به نحوی که به نظر می‌رسید در پی

یکسان‌سازی تجربه بشری است. این مسئله، سبب بروز تضادها و منازعات فرهنگی شد. هم‌چنین، پایان جنگ سرد، شاهد تغییر بنیادین نیروهایی بود که تعیین کننده سیاست جهانی بودند. پیروزی غرب نیز موجب سرعت بخشیدن به انقلاب فن‌آوری اطلاعات و ارتباطات شد. الگوهای در حال تغییر سیاست جهانی و ملی، درک فرهنگی را نیز ضروری‌تر می‌ساخت. در نتیجه، به تدریج، شاهد شکل‌گیری گفتمان فرهنگی در عرصه سیاست جهانی شدیم که در آن، فرهنگ و قدرت نرم از جایگاه محوری برخوردار شد. چه در گفتمان فرهنگی، تعاملات و مناسبات بین کشورها، ریشه فرهنگی دارد و تئوری‌های فرهنگی، توضیح و توجیه کننده رفتارها و کنش‌های سیاسی در عرصه سیاست بین‌الملل است. طرح نظریه‌هایی همچون نظریه پایان تاریخ فوکویاما (۱۹۹۲) و نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتون (۱۹۹۶) جایگاه و نقش فرهنگ و قدرت نرم را در مناسبات و معادلات جهانی افزایش داد. در این مقطع با توجه به سلطه نظام سرمایه‌داری لیبرال، نظم نوین جهانی، مطرح و در حال شکل‌گیری است. میزان نفوذ فرهنگی نهفته در هژمونی جدید، بی‌سابقه است. این هژمونی، فرهنگ و نظم اجتماعی بیشتر جوامع را به چالش کشید و در مقابل، مقاومت‌هایی در ساحت فرهنگ از سوی برخی کشورهای صاحب فرهنگ و تمدن غنی ظهور کرد. این امر، موجب منازعات جدیدی از سنخ قدرت نرم در عرصه جهانی شد که خود ابزارها، امکانات خاصی را مطالبه می‌کرد. آنچه فوکویاما در نظریه پایان تاریخ، آن را "ایده‌لیبرال" ترکیبی از دموکراسی لیبرال و اقتصاد بازار نامید، به منزله خط پایان تاریخ توسعه سیاسی و اجتماعی بود (کاظمی، ۱۳۷۰)؛ که این ایده نیز از سوی محققان به چالش کشیده شده است.

نظریه برخورد تمدن‌ها و شکل‌گیری ادبیات جدید در سیاست جهانی

نظریه برخورد تمدن‌ها که از سوی ساموئل هانتینگتون در سال ۱۹۹۳ ابتدا به صورت مقاله‌ای با عنوان "برخورد تمدن‌ها" و سپس در کتابی دیگر، پارادایم جدیدی ارائه کرد که در آن فرهنگ و در نهایت تمدن، الگوهای منازعه و همکاری بین‌المللی را تعیین می‌کنند. وی بر این عقیده است که تمدن‌هایی که سیاست جهانی را تعیین می‌کنند تمدن‌های غربی، کنفوسیوسی، ژاپنی، اسلامی، هندو، اسلاویک ارتدوکس، امریکای لاتین و احتمالاً آفریقایی هستند (راست و استار، ۱۳۸۱). از این رو، سطح تحلیل در نگرش هانتینگتون، تمدنی شد و به سرعت این نظریه در محافل علمی و آکادمیک گسترش یافت. به نظر وی، پایان جنگ سرد، سرآغاز دوران جدیدی بود که غیر غربی‌ها از آن پس دیگر پذیرندگان ناتوان قدرت غرب نبودند، بلکه در زمره متحول‌کنندگان ساختار نظام

بین‌الملل و سیاست‌های جهانی خواهند بود. پیدایش سیاست تمدنی در نظام بین‌الملل به صورت چهار روند بلند مدت است که عبارتند از: (۱) افول نسبی غرب؛ (۲) شکوفایی اقتصادی آسیا و اعتماد به نفس فرهنگی ناشی از آن به گونه‌ای که به نظر می‌رسد چین در آینده به بزرگ‌ترین قدرت در تاریخ بشر تبدیل شود؛ (۳) انفجار جمعیت در جهان اسلام و همراه آن روند احیای اسلامی؛ (۴) تأثیرات جهانی شدن و گسترش فن‌آوری‌های ارتباطی.

این صورت‌های چهارگانه، نظم نوین بین‌المللی را مطرح ساخت. آنچه در این ساحت، تقویت کننده سیاست جدید می‌باشد، احیای ارزش‌ها و فرهنگ است. این مهم، سبب افزایش آگاهی انسان‌ها درباره تفاوت‌های فرهنگی گشت. از آنجا که عقاید و ارزش‌های موجود در فرهنگ غرب، به میزان گسترده‌ای با ناکامی مواجه شده است، از این رو، جوامع دارای فرهنگ و تمدن غنی در صدد جست‌وجوی تبار فرهنگی خود برآمدند. سوسیالیسم و ناسیونالیسم، جای خود را به اسلام‌گرایی، هندوئیسم و روسیه‌گرایی داد. تمدن غربی، اندیشه لیبرال دموکراسی را جهانی تعریف نمود، اما مؤلفه‌های اساسی موجود در آن مثل خردگرایی، سکولاریسم، پلورالیسم، دموکراسی و حقوق بشر از نوع غربی، جاذبه چندانی برای فرهنگ‌های اسلامی، چینی، هندو، بودایی و ارتدوکس نداشت. به نظر هانتینگتون، اختلاف بین تمدن‌ها، بسیار عمیق است و این اختلاف، مربوط به رابطه انسان و خدا، مرد و زن، فرد و حکومت و مسائل مربوط به حقوق، اختیار، اجبار و عدالت است و فرهنگ، درباره دیدگاه‌های اساسی در خصوص زندگی است که در طول قرن‌های متمادی، صورت‌بندی شده است (قوام، ۱۳۸۴، ص ۱۲۳). بر طبق نظر هانتینگتون، هژمونی غرب را، دو تمدن قدرتمند غیر غربی به چالش کشیده‌اند؛ یکی تمدن اسلامی و دیگر تمدن کنفوسیوسی یا چینی که این مسئله به تدریج در کانون توجه تصمیم‌گیران و سیاستمداران غرب قرار گرفت. از این رو، مقاومت‌هایی در برابر غرب شکل گرفت و تلاش‌های غرب برای معرفی و ترویج دموکراسی و قرائت خاص خود از حقوق بشر به عنوان اشکال جدید امپریالیسم جدید مطرح شد. هر چند، این نظریه، مخالفان زیادی را در غرب و شرق در ساحت اندیشه به همراه داشت، لکن می‌توان بسیاری از مسائل مهم جهانی و بحران‌های موجود را در این چهارچوب، تحلیل نمود. نکته قابل توجه، آن است که هر چند، نظریه برخورد تمدن‌ها ممکن است تمامی داستان جهانی پس از جنگ سرد را بازگو ننماید، اما می‌توان گفت واژگان جدیدی را وارد حوزه تحلیل مسائل جهانی نمود و ادبیات تئوریک جدیدی را در سیاست بین‌الملل شکل داد. مقوله‌هایی چون فرهنگ،

ارزش‌ها، هنجارها، ایستارها، نمادها، هویت‌ها، نگرش‌ها و به‌طور کلی، جایگاه قدرت نرم یا قدرت فرهنگی را در سیاست جهانی ارتقا بخشید. به‌طوری که بسیاری از منازعات بین‌المللی امروزه را می‌توان با توجه به این نظریه‌ها توضیح و تحلیل نمود.

تأثیر قدرت فرهنگی بر روند تحولات جهانی پس از ۱۱ سپتامبر

جوزف نای، محقق برجسته روابط بین‌الملل که خود، نخستین بار، اصطلاح "قدرت نرم" را در اواخر دهه ۱۹۸۰ به کار برد، در سال ۲۰۰۴ کتاب "قدرت نرم، ابزاری برای موفقیت در سیاست جهانی" را منتشر نمود. وی در این کتاب، ایده‌ها و استدلال‌ات مربوط به قدرت نرم را در متن شکل‌گیری سیاست خارجی آمریکا پس از حملات یازده سپتامبر و به خصوص، جنگ عراق مورد بررسی قرار داده است. از نظر جوزف نای، موفقیت در سیاست‌های جهانی، مستلزم استفاده از قدرت نرم به همراه قدرت سخت می‌باشد. لذا کشورهایی در این زمینه موفق‌اند که توجه کافی به کاربرد قدرت نرم داشته باشند. چه قدرت نرم، توان یک کشور برای دستیابی به اهداف و منافعش از طریق ایجاد جذابیت‌ها و نه اجبار یا تنبیه می‌باشد؛ که به نظر می‌رسد این جذابیت، از فرهنگ، ایده‌های سیاسی و سیاست‌های یک واحد سیاسی در عرصه نظام بین‌الملل ناشی می‌گردد. از آنجاکه بازیگر و هدایت‌گر اصلی این تحولات، دستگاه سیاست خارجی ایالات متحده است، بررسی سیاست خارجی آمریکا، حاکی از اهمیت قدرت فرهنگی (نرم) در تکوین تحولات جدید است.

یکی از وعده‌های نظریه سازه‌انگاری، بازگرداندن فرهنگ و سیاست‌های داخلی به عرصه نظریه روابط بین‌الملل است. در این روند، سعی می‌گردد تا مختصات فرهنگ، سیاست و جامعه داخلی - که با هویت و رفتار دولت در سیاست جهانی ارتباط پیدا می‌کند - مورد بررسی قرار گیرد. براساس این رویکرد، هر نوع هویت دولت در سیاست جهانی تا اندازه‌ای، برابند عملکردهای اجتماعی است که باعث تشکیل هویت در داخل شده است.

بدین ترتیب، سیاست هویت در داخل، برای هویت و منافع و رفتارهای دولت در خارج، امکانات و نیز محدودیت‌هایی را فراهم می‌آورد. از این‌رو، دولت نیازمند است تا از طریق یک نوع هویت ملی در داخل، برای مشروعیت بخشیدن به اقتدار استخراجی که روی هویت آن در خارج، تأثیر می‌گذارد عمل کند (میلز، ۱۳۸۳). بنابراین یکی از مختصات عمده نظریه سازه‌انگاری، توجه به ساختارهای فرهنگی و هنجاری در کنار عنصر مادی است؛ به گونه‌ای که حتی در این شرایط،

انگاره‌ها هستند که به عناصر مادی قدرت، مانند تسلیحات، سرزمین و جمعیت، معنا بخشیده و هنجارها در شکل منافع، دارای نقش عمده‌ای هستند. آنچه در این حوزه اهمیت دارد این است که باید دید تا چه اندازه، میان هنجارهای داخلی و بین‌المللی تناقض وجود دارد. بنابراین، نظریه سازه‌انگاری، چهارچوبی برای فهم و درک این تناقضات هنجاری بین ارزش‌ها و هنجارهای داخلی و خارجی است که دستگاه سیاست خارجی را موظف به نزدیک کردن این هنجارها و تبدیل آنها به فرهنگی مشترک، جهت ایجاد تعاملات و مناسبات دوستانه در عرصه جهانی می‌کند.

قدرت نرم امریکا در سال‌های اخیر، بر نفوذ این کشور بر اذهان مردم جهان از طریق رسانه‌ها استوار است. رسانه‌های خبری امریکایی، نفوذ قابل توجهی در اکثر نقاط جهان دارند. برنامه‌های رادیو و تلویزیون و سینمای این کشور به ویژه هالیوود، بخشی از امپراتوری رسانه‌ای امریکا را تشکیل می‌دهد. آموزش عالی، منبع دیگر قدرت نرم امریکاست. تقریباً در همه کشورها، اشتیاق برای رفتن به دانشگاه‌های هاروارد، کالیفرنیا، استانفورد و غیره وجود دارد. هم‌چنین میزان ثبت نام از دانشجویان خارجی، میزان برندگان جایزه نوبل، میزان انتشار کتب و مقالات علمی پژوهشی و بسیاری دیگر از موارد آموزشی و پژوهشی را به‌عنوان یک منبع قدرت نرم تأثیرگذار بر تصمیم‌گیری‌ها و اعمال قدرت در اختیار دارد. سومین بخش از منابع قدرت نرم ایالات متحده در بخش فن‌آوری است. فن‌آوری اطلاعات و ارتباطی امریکا، که بخشی از آن در استفاده از سیستم عامل‌های رایانه‌ای همچون ویندوز وجود دارد، به نوعی، سلیقه کاربران را تغییر می‌دهد و انتشار ارزش‌ها و سلیقه‌های امریکایی را برعهده دارد. هم‌چنین در حوزه ورزش و صنایع غذایی امریکا از ابزارها و امکانات لازم، برخوردار است. بنابراین به نظر می‌رسد امریکا بیشترین امکانات و منابع قدرت نرم را جهت انتشار ارزش‌های امریکایی در اختیار دارد. لکن تغییرات حاصل شده در جذابیت ایالات متحده و تأثیری که این تغییرات می‌تواند بر دست‌آوردهای سیاسی بگذارد، موضوع ظهور و بروز امریکا ستیزی در جهان را منجر شده است. که این مهم، موجب سلطه قدرت سخت و ابزارهای معطوف به آن در سیاست خارجی امریکا شده است و علی‌رغم منابع بالقوه برای ایجاد جاذبه امریکا در عرصه جهانی، به دنبال تهاجمات گسترده در مناطق عراق، سوریه، افغانستان تا حد زیادی از جذابیت آن کاسته شده است.

یازده سپتامبر، سرفصل نوینی در روابط بین‌الملل و سیاست جهانی محسوب می‌شود. به نحوی که بستر تکوین گفتمان جدیدی در سیاست خارجی واحدهای سیاسی را پدید آورد. از جمله تأثیرات

مهم یازده سپتامبر، بروز مرزبندی جدید امنیتی بر مبنای هویت و فرهنگ است. به عبارتی، در تداوم و تکامل تفکر هانتینگتونی جنگ تمدنی، مرزبندی جدید را، ارزش‌ها و هنجارها تعیین می‌کنند؛ به طوری که در این مرزبندی، هویت در متن قرار دارد. از این‌رو، خاورمیانه، مرکز ثقل سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ، به ویژه امریکا پس از حادثه ۱۱ سپتامبر شد؛ چراکه امریکا، ارزش‌های هویتی خود را در تعارض با ارزش و هنجارهای مردم این منطقه یافته است. ایالات متحده برای ایجاد نظم لیبرال در جهان، سعی در اشاعه و انتشار ارزش‌ها و هنجارهای لیبرال نمود. بر این اساس، مبارزه با تروریسم را بهانه و به‌عنوان یک ضرورت حیاتی در رأس برنامه‌های خود قرار داد. هدف امریکا از ایجاد نظم لیبرالی، مهندسی هویتی سیاست جهانی، به ویژه در خاورمیانه در راستای ارزش‌ها و هنجارهای خود می‌باشد. حال با توجه به دیدگاه معنا محور و سازه انگارانه در سیاست جهانی می‌توان دریافت که ایالات متحده با اتکا به حادثه یازده سپتامبر، ساختار فرصت معنایی لازم را با ایجاد پیوند گفتمان‌های بنیادین هویتی سیاست خارجی امریکا در جهت ایجاد نظم لیبرال فراهم ساخت و با مطرح ساختن پدیده "تروریسم" به‌عنوان "غیر"، اهداف و منافع ملی خویش را در عرصه جهانی تعقیب نمود.

تحولات بعد از ۱۱ سپتامبر، حاکی از آن است که سیاست هویت، مبنای تفاوت رفتار کشورها و بازیگران تلقی می‌شود و بر اساس قالب‌های هویتی و چهارچوب‌های ارزشی، الگوهای رفتار در سیاست خارجی واحدهای سیاسی در سطح بین‌الملل شکل می‌گیرد. برای مثال، آنچه در سیاست خارجی امریکا به‌عنوان مبارزه با تروریسم و بنیادگرایی اسلامی مورد توجه نومحافظه کاران قرار گرفته و برخی از جنبش‌های اسلامی را به‌عنوان "غیر" تلقی نمودند در حقیقت، انعکاس ارزش‌ها و هنجارهای لیبرالی است که به نوعی، گسترش ارزش‌های اسلامی را بر نمی‌تابد. بنابراین امریکا توانست پس از تحولات ۱۱ سپتامبر، مرزبندی‌های جدیدی را بین خود و "دیگران" ایجاد نماید. در دوران جنگ سرد، شوروی سابق و کمونیسم در سیاست خارجی امریکا به‌عنوان "غیر" تلقی می‌شد و امریکا به کمک این غیر، هویت خود را بازسازی می‌نمود. اما پس از جنگ سرد و فروپاشی شوروی، ایالات متحده با نوعی بحران هویت و بحران معنا در تعریف از خود مواجه گشت. هانتینگتون در مطالعات خود، مشکل عمده فراروی امریکا را براساس نشانه‌هایی از فقدان هویت، مورد تحلیل قرار داده است. وی می‌گوید: انجام هر مجموعه‌ای بر اساس وجود دیگری (غیر) شکل می‌گیرد. از این‌رو، وی اصلی‌ترین ضرورت امنیت ملی امریکا را (پس از ۱۱ سپتامبر)

تقابل گرایی دانسته است (Thompson et.al,1990). بنابراین، نظریه برخورد تمدن‌ها برای دستگاه سیاست خارجی امریکا، نوعی هویت‌سازی است. آنچه در این سیاست، جدید اهمیت دارد، مقوله فرهنگ، ارزش‌ها و هنجارهاست که سازنده قدرت نرم یک کشور است. امریکا پس از ۱۱ سپتامبر، شکل جدیدی از تهدیدات را مورد شناسایی قرار می‌دهد. آنان معتقدند که اشکال نوینی از تهدیدات و به عبارتی، شکل جدیدی از جنگ سرد، ایجاد شده که امریکا باید برای حفظ خود با آن مبارزه نماید. از این‌رو، حادثه ۱۱ سپتامبر مقوله "تروریسم" را به مرکز ثقل سیاست خارجی امریکا تبدیل و به نوعی، هویت‌ساز سیاست خارجی امریکا می‌باشد. یکی از اثرات ۱۱ سپتامبر بر محیط بین‌المللی، وارد کردن گفتمان هویت و امنیتی شدن آن در سراسر جهان است. چه این حادثه، ارزش‌ها و هنجارهای لیبرالی را به چالش کشید. از این‌رو، عبارت معروف بوش "در جنگ با تروریسم، یا دیگران با ما هستند یا ضد ما" تا حدودی، نشأت گرفته از نگاه هویتی به سیاست امریکا است (Huntington,1997).

بر این اساس، مبارزه با تروریسم آسیای غربی، مرکز ثقل سیاست خارجی امریکا در آغاز هزاره سوم قرار گرفت. آنچه اهمیت خاورمیانه را مضاعف می‌کند وجود ارزش‌ها و هنجارهای هویت بخش حاکم بر این منطقه است که به شدت در تعارض با ارزش‌های لیبرالی مورد نظر امریکا است. بدین روی، امریکایی‌ها، یک دگرگونی اساسی را در ساختارهای فکری و ارزشی در قالب طرح خاورمیانه بزرگ، ضروری دانسته و در صدد ایجاد نظم لیبرال در این منطقه هستند. این نظم لیبرال در چهارچوب ارزش‌های امریکایی در قالب گفتمان مبارزه با تروریسم، پیاده می‌شود. چه نظم در صحنه بین‌المللی در چهارچوب مضامین هنجاری، ارزشی و ایدئولوژیک شکل می‌گیرد و عمدتاً بازیگران برتر نظام بین‌المللی، شکل دهنده نظم هستند. بازیگران برتر نظام بین‌المللی، بر این باور هستند که رفتار بین‌المللی بازیگران تا حد زیادی، متأثر از ایده‌ها و هویت آن‌هاست. به تعبیر الکساندر ونت، رفتار بین‌المللی، بازتاب فرایند یادگیری اجتماعی است. پس اگر بتوان محیط اجتماعی، مبتنی بر ارزش‌های یکسان به وجود آورد. پس رفتارها هم‌سو خواهند شد و به اشاعه ارزش‌های لیبرال منجر خواهد شد (wendt,1999) که بستر ارزشی شکل‌گیری سیاست‌های بین‌المللی یکپارچه می‌شود. بنابراین، امریکایی‌ها بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر، فرصتی یافتند تا به کمک منابع مادی قدرت به جهانی‌سازی مقوله‌های شکل دهنده هویت خود و به عبارتی، راه و رسم زندگی امریکایی با تمامی ارزش‌های آن در عرصه جهانی بپردازند. آنها از طریق فرایند

دموکراتیزه کردن مناطق مختلف جهان، به ویژه خاورمیانه، در صدد مشروعیت بخشیدن به اندیشه لیبرالیسم برآمدند.

در واقع، روند تحولات از آغاز هزاره سوم تاکنون، حاکی از تأثیر قدرت فرهنگی و نرم در عرصه تصمیم‌گیری و اعمال قدرت در قلمرو سیاست جهانی است. تأثیر و اعمال قدرت فرهنگی بر روند تحولات جهانی، دو پی‌آمد عمده به همراه داشت. یکی شکل‌گیری فرهنگ مقاومت در نظام جهانی و دیگری، دیپلماسی فرهنگی و رسانه‌ها به‌عنوان مهم‌ترین ابزار اعمال قدرت نرم که به اختصار به توضیح آنها می‌پردازیم.

الف) شکل‌گیری فرهنگ مقاومت، پی‌آمد اعمال قدرت فرهنگی در سیاست جهانی از آنجاکه تمدن غربی، سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌های جهان را به‌عنوان "غیر"، جهت کسب هویت خویش اعلام کرد تا از این طریق بر بحران‌های معنا و هویت که سال‌هاست گریبان آنان را گرفته است، فائق آید، لکن این مسئله، فرهنگ مقاومتی را در عرصه جهانی به وجود آورد که حوزه سیاست جهانی را تحت تأثیر قرار داد. در آسیا، بحثی پیرامون "ارزش‌های آسیایی" آغاز شد و نخبگان تجاری و حکومتی، ایده لیبرال را در رأس آن قرار داده و استدلال کردند که فردگرایی و پلورالیسم، عملاً موفقیت اقتصادی را نفی می‌کند.

حتی در ایالات متحده، صدای بنیادگرایان پروتستان، علیه حکومت سکولار، سیاست لیبرال، سقط‌جنین، مورد توجه واقع شده و مقاومت‌هایی صورت گرفت (Almond and Verba, 1980). بیشترین مقاومت‌ها در جهان اسلام از سوی برخی کشورهای اسلامی، در مواجهه با تمدن و فرهنگ غرب به وجود آمد. در ایران و برخی دیگر از کشورهای اسلامی تلاش کردند از طریق ممنوعیت تلویزیون‌های ماهواره‌ای از اشاعه اخبار، فیلم‌ها، نوارهای موسیقی و گسترش ارزش‌ها، نمادها و هنجارهای غربی جلوگیری نمایند؛ از این‌رو به تدریج، شاهد ظهور موج اسلام‌گرایی جدیدی با اشکال و نحله‌های گوناگون در عرصه سیاست جهانی شدیم که به‌طور جدی، ساختار و کارکردهای نظام بین‌الملل را به چالش کشید. هم‌چنین بحران‌ها، قواعد جدید و مکانیسم‌های مبارزاتی نوینی در عرصه سیاست جهانی ظهور کرد که همگی، پی‌آمد شکل‌گیری فرهنگ مقاومت در مقابل هژمونی و سلطه غرب در ساحت فرهنگی و ارزشی می‌باشد. برخی در تلاش هستند حمله امریکا به عراق و افغانستان را در این مقوله، تجزیه و تحلیل نمایند. آنان بر این

باورند که حضور امریکا در منطقه آسیای غربی، به دلیل انتشار ارزش‌های لیبرالی، همچون دموکراسی، حقوق بشر، دفاع از حقوق زنان و مبارزه با تروریسم است.

این مهم، از منظرهای مختلفی، قابل تحلیل است و نشان می‌دهد بین قدرت سخت و قدرت نرم، رابطه وثیقی وجود دارد. به طوری که هر دو در خدمت هژمونی و سلطه جهانی است. غرب برای کسب قدرت نرم تلاش می‌کند با ابزارهای نرم از طریق حوزه فرهنگ، هژمونی خود را با اقتناع و رضایت، ایجاد نماید و در غیر این صورت، با ابزارهای سخت، سلطه خویش را جهانی کند. بنابراین، غرب دو چهره قدرت را از طریق هژمونی فرهنگی (در ساحت قدرت نرم) و سلطه (در ساحت قدرت سخت) تعقیب می‌کند.

فرهنگ جهانی شده، یک نظام چند فرهنگی است. این نظام هر چند در غرب شکل گرفت، لکن از چندین بعد تأثیر پذیرفت. در واقع، ایده لیبرال تا حدودی، چند فرهنگی است. تلاش پایان‌ناپذیر سرمایه‌داران جهانی و محلی برای سرگرم نمودن مردم و فروش کالا، نقش بسیار مهمی در التقاط فرهنگی، به ویژه در مقوله لباس، هنر، فیلم، تلویزیون، غذا و غیره ایفا کرد. جهانی شدن، منابع مشترکی ایجاد کرد و جهان، یکسان به نظر نمی‌آمد.

فرهنگ‌های قومی، مذهبی در کنار فرهنگ جهانی شده به حیات خود ادامه دادند و مقاومت‌های زیادی در مقابل آن در چهارگوشه جهان شکل گرفت. محیط‌های چند فرهنگی، هویت‌های چندگانه‌ای به وجود آورد. از این رو، نمادهای فرهنگ‌های موجود و منافع برخی از کسانی که براساس آن فرهنگ‌ها زندگی می‌کنند را مورد چالش قرار داد. مهم‌تر، این‌که تعدد فرهنگی، گرایش به این دارد که به تدریج، هویت‌های چهل تکه - که خود موجب بحران هویت و معنا می‌شود - شکل گیرد. بنابراین، هویت و فرهنگ، دغدغه اساسی نظریه پردازان در عرصه سیاست‌های جهانی شد؛ زیرا فرهنگ، هویت جامعه و فرد را مشخص می‌کند. براساس نظریه سازه انگاری، کنش‌ها و رفتارهای سیاسی فرد و جامعه براساس هویت و فرهنگ آن جامعه، صورت‌بندی می‌شود. ساخت هویت در هر کشوری، به گونه‌ای مختلف است. برای مثال، در کشوری که فرهنگ دینی، از غنای خاصی برخوردار است، هویت دینی، مبنای شکل‌دهی به رفتارها و کنش‌های سیاسی آن کشور در عرصه سیاست داخلی و خارجی است، زیرا دین هنوز تأثیر اساسی بر فرهنگ دارد و در نتیجه می‌توان گفت جهانی شدن، چشم‌اندازهای چند فرهنگی را در سراسر جهان، ترویج نمود که خود، پی‌آمدهای مهمی در حوزه فرهنگی، سیاست جهانی به همراه دارد.

در حوزه فرهنگی، سیاست هر کشوری که با فرهنگ جهانی به ویژه فرهنگ لیبرال - که سلطه و هژمونی خود را بر جهان سایه افکنده است - به مقاومت برخیزد، به عنوان ضد انقلاب عصر جهانی، سنتی، ضد بشر و ضد توسعه معرفی می‌شود. مقاومت در مقابل فرهنگ لیبرال دموکراسی به مثابه خصومت نسبت به غرب تلقی می‌شود از آنجاکه تمدن غربی به دلیل فرهنگ بی‌بندوباری و سرمایه‌داری لیبرال آن به عنوان استثمارگر و دارای بحران اخلاقی، مورد انتقاد قرار می‌گرفت. لکن مخالفت با جهانی شدن آن تا حد زیادی، کوتاه بینانه تلقی می‌شد. این مسئله، سیاست جهانی را تحت الشعاع قرار داد. دولت‌های غربی تلاش نمودند با ابزارهای نرم قدرت به مبارزه با فرهنگ و تمدن‌هایی که غنا و عیار خاصی دارند ادامه دهند تا ابزارهای قدرت سخت و نرم را در اختیار خود داشته باشند. کشورهای غربی، تحت عنوان "انقلاب فرهنگی" کوشش کردند بر آموزه‌های فرهنگی ملل شرق و از جمله، جهان اسلام، فرهنگ و تمدن خود را برتر و آنان را وادار به پذیرش آموزه‌های ارزشی و هنجارهای غربی نمایند؛ زیرا هدف نهایی، جهانی نمودن ارزش‌های غربی از طریق مکانیسم‌های سخت و نرم قدرت بود تا از این راه، هژمونی و سلطه خویش را بر جهان تداوم بخشد.

ب) دیپلماسی فرهنگی و رسانه‌ها، مهم‌ترین ابزار اعمال قدرت نرم در سیاست جهانی با توسعه روابط بین‌الملل و افزایش تعاملات و همکاری‌های بین‌المللی و منطقه‌ای، زمینه‌های نوینی برای رفع مسالمت‌آمیز مناقشات و منازعات میان دولت‌ها و ملت‌ها پدیدار گشت و دیپلماسی، به عنوان یک راه حل منطقی، جایگزین توسل به زور گردید. سیاست بین‌الملل، علی‌رغم توسعه و تکامل خود، هنوز نتوانسته قدیمی‌ترین مشکل روابط بین‌الملل یا جنگ و خونریزی را که دغدغه ملت‌ها و دولت‌ها در طول تاریخ بوده است، به طور کامل مهار کند و صلح و امنیت را به ارمغان بیاورد. از این رو، دیپلماسی شیوه مسالمت‌آمیز حل تعارضات و اختلافات بین‌المللی، همواره با اقبال مواجه بوده است. به طوری که با افزایش مناسبات و تعاملات ملت‌ها و دولت‌ها از یک سو و افزایش سطح آگاهی‌های سیاسی در سطح بین‌الملل و رشد افکار عمومی، کاربرد شیوه‌های دیپلماتیک، افزایش یافته است. آشکار است که با تحول طبیعت دیپلماسی و روابط دیپلماتیک، باگذشت ایام و تجربه تحولات و انقلابات در عرصه نظام بین‌الملل، به نحو محسوس و ملموس دگرگون شده است و به موازات آن، ابزارها و کارکردها و رفتارهای دیپلماسی نیز دستخوش

تغییرات بنیادین گردیده است (میلز، ۱۳۸۳). زیرا روابط دیپلماتیک در چهارچوب سنت قدیم، تنها اهداف سیاست نیست و ضرورت همکاری‌های اقتصادی، فرهنگی، علمی و فنی، ابزارها و نگرش‌های جدیدی را در حوزه دیپلماسی پدید آورده است. بنابراین، دیپلماسی فرهنگی، امروزه در مناسبات بین‌المللی از جایگاه خاصی برخوردار است که به اعتقاد برخی از صاحب‌نظران افزایش و تسهیل ارتباطات بین فرهنگی، مهم‌ترین وظیفه دیپلماسی در دوره جدید است (Almond and verba, 1980).

آنچه اهمیت موضوع را مضاعف نموده و سرعت و تأثیر این مهم را در عرصه سیاست جهانی، ارتقا بخشیده است حضور رسانه‌ها و سیستم‌های ارتباطی جدید است. با توجه به نظریه سازه‌نگاری، نقشی که امروزه، رسانه‌ها در ساختن افکار عمومی جهان و انتشار هنجارها و ارزش‌های فرهنگی به جهانیان دارد قابل انکار نیست. از این رو، نقش نهادها و رسانه‌ها در تولید و توزیع هنجارها و ایستارها حائز اهمیت است. اساساً دولت‌ها در عرصه سیاست بین‌الملل، برداشت‌های گوناگونی از مختصات فرهنگی و ارزشی جوامع دارند که ممکن است از نگاه دارندگان آن فرهنگ متفاوت باشد. مراد از فرهنگ بین‌المللی، ارزش‌ها و هنجارهای عامی است که در طول زمان، مورد پذیرش جامعه بین‌المللی قرار می‌گیرد و عملکرد خاصی دارد. تجلی این فرهنگ را می‌توان در چهارچوب عملکرد رژیم‌های بین‌المللی و در قالب هنجارها، مقررات، قوانین و کنوانسیون‌های بین‌المللی جست‌وجو کرد (هینه‌بوش، ۱۳۸۴).

از آنجاکه هنجارها، ایستارها و آموزه‌های اخلاقی در سنجش و ارزیابی الگوهای رفتارهای بین‌المللی حائز اهمیت است از این رو فقدان استانداردهای لازم اخلاقی در عرصه سیاست جهانی، منازعات و سوء تفاهات متعددی را در اشکال مختلف به وجود می‌آورد. هر چند، این مهم، برآیند و محصول خاستگاه‌های گوناگون و مبانی معرفتی و فرهنگی خاصی است که از ساختارهای فرهنگ هر کشور بر می‌خیزد که هرکدام از آن مبانی، رفتارها و کنش‌های سیاسی خاصی را به همراه دارد؛ لذا به سادگی نمی‌توان آن‌ها را در روابط قدرت میان دولت‌ها در عرصه سیاست جهانی توجیه نمود. هر چند دیپلماسی در درون فضاها، فرهنگی و هنجاری، عمل نموده و محیط نیز جنبه ارزشی دارد. لکن عملاً مورخان دیپلماسی به نفع قدرت و منافع، توضیحات فرهنگی را در درجه دوم اهمیت قرار داده‌اند. بسیاری از سیاستمداران آگاه، نسبت به ارزش‌های فرهنگی و نقش آن‌ها در شکل دادن به ادراک‌ها و برداشت‌ها آگاهی داشته‌اند. آن دسته از عناصر فرهنگ ملی

که در مطالعه سیاست‌گذاری‌های بین‌المللی مورد توجه می‌باشند معمولاً عناصری هستند که به صورت نهادها در نظام سیاسی عمل می‌کنند. فرهنگ سیاسی از سه عنصر ارزش‌ها، ایستارها و رفتارهای سیاسی در کشورها تشکیل می‌شود. ارزش‌های سیاسی عبارتند از هنجارهای آرمانی شده از لحاظ سازمان‌دهی و عملکرد نظام سیاسی و منظور از ایستارهای سیاسی، جهت‌گیری‌های افراد به سوی فرایند سیاسی است و همچنین مراد از رفتار سیاسی شیوه‌ای است که طی آن افراد و گروه‌ها، ارزش‌ها و ایستارهای خویش را در وضعیت‌های بسیار غنی به کار می‌گیرند.

در بسیاری از موارد، الگوهای رفتاری دولت‌ها در عرصه سیاست جهانی که از طریق سیاست خارجی و شیوه‌های تبیین منافع ملی در سیاست بین‌الملل تجلی می‌یابد، با توجه به ویژگی‌های هنجاری و فرهنگی و با در نظر گرفتن میزان برخورداری از قابلیت‌ها و صورت‌های پیچیده گوناگونی به صورت استیلا، تساهل، همکاری و آشتی ناپذیری به خود می‌گیرد. از این رو، با توجه به ویژگی‌های فرهنگی و هنجاری باید این انتظار را داشت که دولت‌ها در عرصه سیاست جهانی، دارای زبان دیپلماتیک گوناگون در تعاملات خویش با دیگران باشند.

به عبارت دیگر، نوعی دیپلماسی فرهنگی با ادبیات خاص را تعقیب کنند در این نوع روابط دیپلماتیک، میزان مبادلات هنجاری و فصول مشترک و غیرمشترک ارزش‌ها، مشخص‌کننده موقعیت دیپلماتیک دولت‌ها در عرصه سیاست جهانی است. بنابراین ممکن است، تأکید بر آموزه‌های هنجاری، ارزشی، اسطوره‌ای به درک طبقه‌بندی سیاست خارجی دولت‌ها در مسائل جهانی به صورت پراگماتیک، ایدئولوژیک اسلامی، مسیحی، دموکراتیک، کثرت‌گرا و غیره کمک کند. بر این اساس، آثار و ویژگی‌های فرهنگی هر دولت بر سیاست خارجی خود و انعکاس آن در تعاملات رفتاری در سیاست جهانی می‌تواند تصویر روشن‌تری از محتوای فرهنگی آن جامعه ارائه نماید؛ که این مهم از طریق روابط دیپلماتیک، به ویژه دیپلماسی فرهنگی تجلی می‌کند. منش ملی، روحیه ملی، کیفیت حکومت و جامعه و کیفیت دیپلماسی از جمله عوامل کیفی مربوط به قدرت ملی هستند که می‌توان گفت دیپلماسی فرهنگی، مغز تفکر قدرت ملی است همان‌گونه که روحیه ملی، روح آن است.

به نظر می‌رسد در صورتی که قدرت دید دیپلماسی، به ویژه دیپلماسی فرهنگی، کاهش یابد یا قدرت داوری آن دچار اشکال شود، امتیازات ناشی از موقعیت جغرافیایی، خودکفایی، تولیدات صنعتی، آمادگی نظامی و به‌طور کلی، چهره سخت قدرت، تأثیر زیادی نخواهد داشت. حال آنچه

موجب توسعه تولیدات فرهنگی در عرصه جهانی می‌شود، رسانه‌ها و تکنولوژی‌های جدید ارتباطی است. رسانه‌ها یکی از ابزارهای مهم در دیپلماسی فرهنگی هستند. برای مثال، برخورداری برخی از کشورها مثل امریکا از امکانات عظیم رسانه‌ای با توجه به کار ویژه متنوع آنها در دیپلماسی فرهنگی، نقش بسیار مهمی در تأمین قدرت نرم برای این کشورها به دنبال داشته است؛ به طوری که اثرات نقش برتر امریکا در آموزش جهانی با سلطه رسانه‌های جمعی امریکایی، تقویت و تشدید می‌گردد. هر چند، سایه گسترده فرهنگ امریکا گاهی موجب واکنش‌های تهاجمی می‌شود، اما این عنصر قدرت نرم ایالات متحده، یک سلاح توانا و غیر تهدیدآمیز در کوشش برای تسلط بر قلوب و اذهان نخبگان خارجی است. دیپلماسی فرهنگی، زمانی مؤثر است که بخشی از یک برنامه تبلیغاتی صریح نبوده و اگر قرار بود دولت امریکا، اثرات اجتماعی آموزش خارجی‌ان در این کشور را به منظور تطابق‌پذیری آنان به شکل صریح، سازمان‌دهی می‌کرد این اثرات ناپود و محو می‌شد (میلز، ۱۳۸۳).

قدرت فرهنگی با میزان تأثیر و نفوذ آن تعیین می‌گردد. میزان قدرت و اقتدار فرهنگ را می‌توان بر حسب دو معیار مهم، تعیین کرد، تعداد اعضای متعهد به ارزش‌های غالب و نیز میزان تعهد به ارزش‌های غالب. در ادامه، فرهنگ قوی مشخص می‌کند توافق در میان افراد در اهمیت به باورها و ارزش‌های فرهنگ است. اگر رضایت و توافق در مورد اهمیت ارزش‌ها و باورهای موجود داشته باشد، آن فرهنگ، قوی و اگر توافق وجود نداشته باشد، آن فرهنگ، ضعیف است. این وظیفه مهم را کشورها از طریق دیپلماسی فرهنگی فعال به کمک رسانه‌ها انجام می‌دهند. بنابراین دیپلماسی فرهنگی و رسانه‌ها دو ابزار اعمال قدرت نرم در سیاست جهانی تلقی می‌شوند. حال باید دید قدرت فرهنگ در دوره جهانی شدن، تحت چه شرایطی قرار می‌گیرد. از آنجاکه ویژگی بارز در دوره جهانی شدن، گسترش ارتباطات و شکل‌گیری جهان مجازی است، نقش و اهمیت رسانه‌ها در قدرت‌یابی یا بی‌قدرتی فرهنگ باید مورد توجه قرار گیرد. در این دوره، یکی از مهم‌ترین اتفاق‌ها فشردگی زمان، مکان و فضا است. این اثر، فراتر از خود حوزه رسانه است. توان تأثیرگذاری رسانه‌ها بیش از گذشته شده است و در نتیجه، فرهنگی که سریع و بهتر خود را با شرایط جدید، وفق داده و از امکانات آن استفاده کند، بازیگر مؤثرتری بوده و قدرت بیشتری در عرصه بین‌الملل، کسب خواهد کرد. به نظر می‌رسد تعامل بین قدرت سخت و نرم می‌تواند به توسعه و نفوذ هر دو چهره قدرت، منجر شود؛ به عبارت دیگر، سایر مؤلفه‌های قدرت؛ هم چون

قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی می‌تواند در توسعه و نفوذ قدرت فرهنگی یک واحد سیاسی در سطح نظام بین‌الملل تأثیر فراوانی داشته باشد.

نتیجه‌گیری

در ابتدای مقاله سعی گردید بعد از تعریف عملیاتی برخی از مفاهیم، چگونگی ارتباط قدرت فرهنگی و سیاست خارجی را با توجه به مؤلفه‌های تحلیلی قدرت فرهنگی بررسی نماییم. سپس به جایگاه قدرت فرهنگی در سیاست جهانی در دوران جنگ سرد اشاره گردید و به این نتیجه دست یافتیم که گفتمان حاکم بر سیاست بین‌الملل در دوران جنگ سرد امنیت محور بوده و قدرت فرهنگی در حاشیه قرار می‌گرفت. لکن پس از جنگ سرد، گفتمان فرهنگی از جایگاه خاصی برخوردار و موجب شد ادبیات جدیدی در سیاست جهانی شکل گیرد. در ادامه، نقش و تأثیر قدرت فرهنگی بر روند تحولات جهانی، به ویژه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر مورد مطالعه قرار گرفته و بدین نتیجه رسیدیم که حاکمیت این گفتمان در سیاست جهانی، دو پی‌آمد عمده به همراه داشت: یکی شکل‌گیری فرهنگ مقاومت در سیاست جهانی و دیگر این‌که دیپلماسی فرهنگی و رسانه‌ها به‌عنوان مهم‌ترین ابزار اعمال قدرت نرم (فرهنگی) در سیاست جهانی، تأثیر شگرفی بر پیشبرد اهداف و منافع ملی کشورها دارد.

فهرست منابع:**الف - منابع فارسی**

- توحیدفام، محمد. فرهنگ در عصر جهانی شدن، چالش‌ها و فرصت‌ها. تهران: نشر روزنه، ۱۳۸۲ ص ۴۵.
- تاجیک، محمدرضا. جنبش دانشجویی و سیاست فرهنگی، ماهنامه آیین، ش ۱۰، دی ماه ۸۶، ص ۴۴.
- بشیریه، حسین. نظریه‌های فرهنگ در قرن بیستم. تهران: نشر طلوع، ۱۳۷۹.
- گی‌روشه، کنش اجتماعی، ترجمه هما زنجانی. مشهد: نشر دانشگاه فردوسی، ۱۳۶۷ ص ۱۲۰.
- نای، جوزف. کاربرد قدرت نرم، ترجمه سید رضا میرطاهر تهران: نشر قومس، ۱۳۸۲ ص ۱۰.
- شیلر، هربرت. وسایل ارتباطی جمعی و امپراتوری امریکا، ترجمه احمد عابدینی. تهران: نشر سروش، ص ۱۳۷۷ ص ۱۰۰.
- نای، جوزف. نقش قدرت در جامعه و روابط بین‌الملل. ترجمه علی اصغر کاظمی. تهران: نشر قومس، ۱۳۶۹ ص ۱۳۸.
- مشفق، محمدعلی. قدرت نرم، روزنامه اعتماد ملی، ۸۶/۱۰/۳۰، ص ۴.
- نقیب‌زاده، احمد. تأثیر فرهنگ ملی بر رفتار سیاسی ایرانیان. تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران، ۱۳۸۲.
- تراسبی، دیوید. اقتصاد و فرهنگ، ترجمه کاظم فرهادی. تهران: نشر نی، ۱۳۸۲ ص ۱۷۲.
- قوام، عبدالعلی. فرهنگ بخش فراموش شده و عنصر ذاتی نظریه روابط بین‌الملل. مجله سیاست خارجی، سال ۱۹، تابستان ۱۳۸۴، ص ۲۹۱.
- قوام، عبدالعلی. روابط بین‌الملل نظریه‌ها و رویکردها. تهران: انتشارات سمت، ۱۳۸۴ ص ۱۲۳.
- هینه‌بوش، زیموند. روابط بین‌المللی کشورهای خاورمیانه. ترجمه عسگر قهرمان‌پور، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال هشتم، ش ۳، ۱۳۸۴، ص ۶۳۸.
- بلیس، جان و اسمیت، استیو. جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، ترجمه ابوالقاسم راه چمنی و دیگران، تهران: مؤسسه فرهنگی ابرار معاصر، ۱۳۸۳، ج ۲.
- سجادی‌پور، سیدکاظم. ایران، ۱۱ سپتامبر: چارچوبی مفهومی برای درک سیاست خارجی. مجله سیاست خارجی، زمستان ۸۱.
- ونت، الکساندر. نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل. ترجمه حمیرا مشیرزاده. تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۴ ص ۴۶۸ - ۲۴۸.
- کاظمی، سید علی‌اصغر. دیپلماسی نوین در عصر دگرگونی روابط بین‌الملل، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۰ ص ۲۳.

- راست، بروست و استار، هاروی. سیاست جهانی محدودیت‌ها و فرصت‌های انتخاب، ترجمه علی امیدی. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۱ ص ۲۰۹.
- میلز، سی‌رایت. نخبگان قدرت، ترجمه بنیاد فرهنگی پژوهشی غرب شناسی. تهران: انتشارات فرهنگ مکتوب، ۱۳۸۳ ص ۲۱۹.

ب- منابع انگلیسی

- M. Thompson, R. Ellis and A. Vildarski cultural theory (Boulder : westview. 1990) p.5-1.
- Samuel Huntington, the erison of American Dational interest foreign Aff/air septamber/ octobere 1997 p.18-19.
- AleXander wendt, SOCIAL theory of international politics , Cambridge 1999 p.35.
- Gabriel Almond and Sidney verba, the civil culture Revisited (Boston: little Brownny and co 1980) p.35.